

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰ ✿

✿ آرک آب سیاه فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶ ✿

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰ ✿

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid

۱۵۷- کوهستان های بلند، جاده های بی پایان، راه باریکه های بسته شده



با شنیدن این نام شیه لیان چندباری پلک زد. پس از دقایقی متوجه شد صدای جوان آشناست و قبلا این صدا را شنیده است. لحظاتی بعد چشمانش را حرکت داد و نگاهی به مچ دست او انداخت. هرچند دستش با آستین پوشیده شده بود اما شیه لیان خوب میدانست در زیر آن آستین یک مانع نفرین سیاه را پنهان است.

پی مینگ هم روی پا برخاست و چندباری با دقت هویت جوان را بررسی کرد: «اعلی حضرت بین یو؟ خب انگار همینطوره فکرشم نمیکردم اینجا به شما بربخوریم شما اینجا چیکار...»

بین یو ابتدا نوک بینیش را خراشید بعد به آنها درود فرستاد: «لینگون ژنجون، ژنرال پی، ژنرال پی کوچیک!»

ناگهان صدایی همف کنان گفت: «بین یو؟ تو همون بین یو هستی که مثل بدبخت از شاگرد کوچیک خودش شکست خورد؟»

چهره همه خدایان آسمانی سفت شد و صدا همچنان ادامه میداد: «میگم تو یه ذره زیادی فلک نزده تو سرت؟ اخراج شدنت به کنار باورم نمیشه همینطوری پشت کردی رفتی بعدش شدی یه بچه پادوی شبخ....؟! در مقایسه با چوان بیژن تو واقعا بدآوردی!!! تو مثلا برادر بزرگش بودی....»

صدا متعلق به رونگ گوانگ بود که درون آن ظرف مُهر شده بود. پی سو سریع یک طلسم خارج کرده و به ظرف چسباند تا خفه اش کند.

چه تحت امر جون وو و چه هواچنگجو، بین یو یک پادو بود هیچ فرقی

نمیکرد. با اینحال یکجا بودن با خدایان هم قطار سابقش درحالیکه خودش اکنون یک افسر شبخ شده بود چنان مسخره به نظر میرسید که انگار میچ افسری که تبدیل به دزد شده توسط همکاران قدیمش گرفته شود.

جو شدیداً زشت و ناخوشایند بود. هیچ کس نمیدانست چه بگوید پس بین یو نیز ساکت ماند و با بیل ارباب زمین مشغول کندن زمین شد. گروه به مسیرشان ادامه میدادند درحالیکه راه باز میشد.

پی مینگ هنوز برادر دوستش را بیاد داشت پس پرسید: «حالا که بیل ارباب زمین پیش هواچنگجو هستش پس یعنی با هم ارتباط دارین؟ اگه یادم باشه اون موقع از اعلی حضرت پرسیدم ایشون درباره شما بهونه آوردن و گفتن که شما با شیطان آب سیاه شوان صمیمی نیستین ... و اصلاً نمیدونین که اون کجا میتونه باشه ... میتونین یه ندا به اون شوان شیطان بدین که اگه هنوز چینگشوان رو نکشته آزادش کنه لطفا؟!»

هرچند هواچنگ جواب داد: «اشتباه میکنی، این حقیقت داره که من نمیدونم شیطان آب سیاه کجاست!»

«پس این بیل از کجا اومده؟!»

هواچنگ جواب داد: «رو زمین پیداش کردم!»

«.....»

او با لجاجت نمیخواست چیزی را اقرار کند... باید چه میکردند؟ هیچ کس نمیتوانست با او کاری کند در این شرایط همه به او وابسته بودند. پی مینگ

خرناسی کشید: «بسیار خب، باشه ... هواچنگجو خیلی خوش شانسه که به این سادگی به یه ابزار معنوی دست پیدا کرده!»

لینگون که روی دوش پی-سو حمل میشد از روی عادت گفت: «این بیل مقدس متعلق به خدایان آسمانی بارگاه بالاست آیا هواچنگجو برش میگر...» هرچند پیش از اینکه جمله اش را به اتمام برساند خودش متوجه شد که دیگر در بارگاه بهشت کاره ای نیست و نیازی ندارد که به امور آنجا رسیدگی کند پس دهانش را بست.

شیه لیان پیشانی خود را مالید با شگفتی مانده بود که از او سوال کند یا خیر که هواچنگ با صدایی آرام جوریکه تنها او می توانست بشنود گفت: «آب سیاه اینو پرت کرده بود وقتی دیگه دست از تغییر شکل به صورت ارباب زمین برداشت این بیل رو پرت کرده توی شهر اشباح و در رفته بود قبل اینکه بیایم به کوه تونگلو فکر کردم بدردمون میخوره ...خب یکی رو فرستادم تا بیاردش!»

شیه لیان جواب داد: «که اینطور!! من فکر کردم میتونم بفهمم ارباب باد کجاست ... این بیل معنوی برای مقابله با کوه های روحی واقعا چیز خوبیهسان لانگ تو واقعا فکر همه چیو میکنی!»

هواچنگ جواب داد: «واسه اینکه آخرین بار تجربه خفقان آور فرار از این کوههای روحی رو داشتم...همین!»

شیه لیان سعی میکرد هواچنگ را تصور کند که برای بار اول به کوه وارد شده و مانند یک آدم ناشی با این موانع روبرو میشود ... بعد چند گلوله نقره ای روشن شدند اینها همان پروانه های شبخ بودند که درون تاریکی می درخشیدند و راهنمای راه میشدند. شیه لیان در حین حرکت دستش را زیر یک پروانه نقره ای گرفت رو به بالا را نگاه کرده و گفت: «اصلا این کوه روحی چی هست؟ چرا داره بهمون حمله میکنه؟!»

هواچنگ جواب داد: «سخت میشه گفت اون چی هست ... وقتی اولین بار اومدم اونها از مدتها قبل وجود داشتن ولی اینطور نبود که مخصوصا به ما حمله کنن اونا سعی میکنن هر کسی که میخواد وارد کوه تونگلو بشه رو متوقف کنن پس اگه نتونن متوقفشون کنن بهشون حمله میکنن!»

شیه لیان با شگفتی جواب داد: «پس یکسره حمله میکنن؟ اگر اینطوری فکر کنی می بینی هدف اونا هم مثل ماست ... جناب ارباب باران و اعلی حضرت چی بینگ هم اینجا توی کوه تونگلو هستن ... امیدوارم اتفاقی براشون نیفته!!»

بین یو که با تلاش زیادی درحال کندن راه بود وقتی نام چوان ییژن را شنید ناخودآگاه دستش لغزید. شیه لیان متوجه شد و نگاهی به او انداخت یادش آمد وقتی ماسکش را به چهره داشت نیز با چوان ییژن دیدار کرده بود اما بین یو آن زمان وانمود کرد او را نمی شناسد.

اگر چوان ییژن میفهمید که برادر ارشدش کنار بوده چه اتفاقی می افتاد؟

لینگون با سختی زیادی سرش را بالا آورد: «اعلی حضرت بین یو، شما اعلی حضرت ییژن رو دیدین؟ اون بارها به کاخ من اومده بود تا دنبال شما بگرده!»
بین یو با لکنت گفت: «و-واقعا!؟»

لینگون گفت: «واقعا!! اوایل که سقوط کرده بودین تقریباً روزی یکبار میومد بعداً که دیگه خبری نبود سه روزی یکبار پیداش میشد ... بعدش ماهی یکبار تا همین اواخر حداقل سالی یکبار میومد ... اون همیشه احساس میکنه بین شماها درباره جریان ابریشم جاوید یه سوتفاهمی پیش اومده و میخواست داستان رو از زبون خود شما هم بشنوه ... تا بتونه به بقیه هم توضیحش بده ولی نه هیچ نشونه‌ای از شما پیدا میشد نه راهی که باهات در ارتباط باشیم!»
بین یو ساکت مانده و آه عمیقی کشید و از نو با قدرت روی کندن زمین متمرکز شد. شیه لیان با خود اندیشید: «دیگه نمیخواد درباره ش حرف بزنه!»
لینگون نیز شخصیت باهوشی بود متوجه این موضوع شد او نیز دیگر چیزی نگفت و بین یو را رها کرد تا روی کندن مسیر متمرکز شود. مدت نامشخصی گذشت تا اینکه بین یو گفت: «چنگجو، اعلی حضرت، حدوداً ۳۰ مایل کنهیم بازم ادامه بدیم!؟»

این بیل ارباب زمین با جادویش شبیه باد عمل میکرد چنان زمین را میکند انگار توفو را می برد بدون اینکه یک ذره از خورده ریزه های خاک و سنگ را بر جای خود بگذارد از آنجا که چنان حرکت میکردند انگار در حال فرار هستند سرعتشان از زمانی که روی زمین بودند بیشتر بود و در یک چشم بهم زدن سی مایل پیشروی کرده بودند.

شیه لیان متوجه شد که بین یو از او هم سوال پرسیده کمی گیج شد. با مهربانی گفت: «نیازی نیست از من بررسی!»

هواچنگ جواب داد: «همه اش یجوره ...نظر تو چیه گاگا؟!»

شیه لیان کمی فکر کرد: «الان ما تقریباً از اون دره که کوه های روحی درش بهم برخورد کرده بودن عبور کردیم پس سی مایل به اندازه کافی دور هست هوای زیر زمین هم خفه کننده نیست اگر همینطور بخوایم بریم سمت پایین احتمالش هست که گیج بشیم پس بهتره رو به بالا زمین رو بکنیم!»

بین یو هم اطاعت کرد: «چشم!»

بعد در یک آن مسیر حرکت را تغییر داد و کندن در حالتی کج و رو به بالا را آغاز نمود همچنان که پیش میرفت پلکانی گلی و زیبا را بوجود می آورد. شیه لیان در دل گفت: «این مرد واقعاً خیلی مفیده و کمک میکنه ... دستای سریع و قوی داره و حرف اضافی هم نمیزنه...!»

همه پشت سر بین رو راه میرفتند پس از برداشتن حدود ده قدم ... شیه لیان احساس کرد روی چیز سفتی قدم گذاشته که بر زمین حالتی برآمده داشت. نه شبیه سنگ بود و نه گل همین که پایین را دید چمباتمه زد و با دستانش آن را خراشید.

لحظه ای بعد چینی به ابروهای خود داد. هواچنگ متوجه او شد و گفت: «گاگا، بهش دست نزن!»

هرچند دیر شده بود وقتی شیه بیان برخاست از هر دستش یک جمجمه آویزان

بود.

« هی یه سوال.... ما داریم یه قبر دسته جمعی رو میکنیم!؟»

پی مینگ نیز درحالیکه استخوانی را بیرون آورد و آهی کشید: «شاید.... ساختار این استخون ها رو نگاه کنین ... اینا حتما به یه زن زیبا تعلق داشتن که پاهای بلند و باریکی داشته ... واقعا شرم باره که استخوانهاش اینجا دفن شدن!!»

هواچنگ گفت: «واقعا که ناخوشاینده ... قطعا این پاها خیلی بلندن ولی اینا استخوانای یک مرد هستن!»

پی مینگ وقتی فهمید این استخوان ها متعلق به یک زن نیستند علاقه اش را از دست داده و آن را پرت کرد. هواچنگ ادامه داد: «اگر بخوام دقیق تر بگم ... اینا استخوان های مردی هستن که وقتی تبدیل به شبیح شده از شکل افتادن ... پس حتما سم جسد روشن هست!»

پی مینگ کف دستش را باز کرد و آن نواحی دستش که استخوان را لمس کرده بود هاله سبز جسد رویش جریان داشت. لینگون سرزنش کنان به او گفت: «میتونی یه جوری این دستات رو مدیریت کنی و ببریشون پیش خودت؟ میتونی؟!»

پی-سو گفت: «سم—جسد—آسیبی—بهتون —نمیزنه...ژنرال—یه خدای—آسمانیه—یه کم دیگه—بگذره—درست—میشه!»

در حقیقت آن استخوان چندان هم باریک نبود استخوانی قوی و تنومند به

نظر میرسید که هنگام چرخاندن وزن کمی داشت. پس پی مینگ آن را برداشت و انتهایش را در تکه پارچه ای پیچید و آن را نگهداشت انگار میخواست از آن به عنوان سلاح استفاده کند.

« اعلی حضرت، چطوریه که با نگهداشتن اون دو تا جمجمه مشکلی نداری؟! »
شیه لیان آن دو جمجمه را به آرامی کناری گذاشت و دستانش را به بقیه نشان داد کف دستهای او نیز سبز روشن بودند اما آن رنگ خیلی زود ناپدید شد. شیه لیان جواب داد: « حقیقتش بارها بخاطر اجساد مسموم شدم ...اگه هزار بار نباشه هشتصد بار بوده ... پس الان کاملاً در برابر سم مقاومم ... این میزان سم رو هنوزم میشه کنترل کرد! »

پس از شنیدن توضیحاتش همه تا حدی این امر را ابلهانه دانستند و خنده شان گرفته بود. هرچند هواچنگ اصلاً خوشحال به نظر نمیرسید به آن سمت رفته و پایش را روی جمجمه نهاد و آن را چندین تکه کرد. شیه لیان ابتدا آرام بود ولی وقتی صدای خرد شدن وحشیانه و ظالمانه را شنید توانست احساسات آشفته هواچنگ را درک کند. میخواست بپرسد چه اتفاقی افتاده است ولی یکجورهایی احساس میکرد خودش عامل آشفته‌گی اوست و با اینکه حیرت کرده بود جرات پرسیدن سوالی را نداشت.

کمی بعد هواچنگ با صدایی بدون حالت پرسید: « چقدر طول میکشه؟! »
فاصله از تونل تا سطح زمین بیشتر از ۶ متر نبود حتی اگر این فاصله کمی از این بیشتر بود نیز بخاطر اریب حفاری کردن نباید تا این اندازه به طول می انجامید.

بین یو با دستپاچگی گفت: « منم گیج شدم ... وایسا، تموم شد...داریم میریم بیرون!»

درست کمی پس از پرسش هواچنگ بیل ارباب زمین به سطح زمین رسید و بین یو سوراخ بزرگی درست کرده و بیرون پرید.

« ما ...بیرونیم!؟»

بقیه نیز بیرون پریدند هرچند وقتی پایشان را روی آن « سطح زمین» نهادند حیرت کردند.پی مینگ پرسید: « ما برگشتیم روی زمین؟؟ اینطوری نیست اینجا کجاست!؟»

جایی که از آن بیرون آمده بودند اصلا سطح زمین نبود و نور کمی آنجا سوسو میزد. لینگون گفت: « وقتی داشتیم از دره رد میشدیم هنوز روز بود دلیلی نداره یهو آسمون اینقدر تاریک بشه!»

چند پروانه تابان در حین بال زدن براه افتادند و دور ناحیه ای دایره وار می چرخیدند گروه بالاخره توانست بفهمد کجا قرار دارد.

اینجا غاری بسیار بزرگ بود. فضایش خالی و جادار بود سقف گنبدی آن بسیار بالا و پهن بود شبیه آسمانی سیاه رنگ به نظر می آمد. اطرافشان را غارهای کوچک بی شماری گرفته و هر غار به مسیری متفاوت میرفت.

شیه لیان حیرت زده گفت: « اینجا ساخته دست انسانه یا طبیعت؟»

هواچنگ دست به سینه شده و نگاهی به آن انداخت: « طبیعی ساخته شده!»

هرچند هنوز جواب تمام سوالات شیه لیان را میداد ولی شیه لیان اتفاق کمی

قبل را بخوبی بیاد داشت. هواچنگ اضافه کرد: «نقطه ای که اونجا برای حفاری انتخاب کردیم درست زیر این کوه درومده ... ما کوه رو حفاری کردیم!»

شیه لیان سرش را تکان داد: «که اینطور!! پس بیاین زودتر خروجی رو پیدا کنیم!»

پی-سو گفت: «ولی—از کدوم—طرف؟»

سوال اصلی همین بود. جدای از گودال هایی که هیچ کسی نمیتوانست به درون آنها بخزد حداقل ۷ تا ۸ غار دیگر هم بود که افراد میتوانند وارد آن بشوند. شیه لیان دست خود را در آغوش گرفته و به فکر فرو رفت.

پی-سو گفت: «به—دو—گروه—تقسیم—بشیم؟ اینطوری خیلی سریعتره!!»

شیه لیان دستانش را پایین انداخت و گفت: «نه تقسیم شدن تو این موقعیت بدترین انتخاب ممکنه!! اگه توی سایه ها چیزی پنهان شده باشه میتونه خیلی راحت بهمون حمله کنن ... بهتره فکر کنیم و مسیر درست رو پیدا کنیم بجای اینکه قدرتمون رو نصف کنیم!»

پی مینگ که یک سلاح جدید ساخته از استخوان را در دست نگهداشته بود بنظر میرسید از چرخاندن آن خوشش آمده در همان حین که استخوانش را تکان میداد گفت: «بیاین با هم حرکت کنیم اول این طرفی میریم!»

گروه یک مسیر را انتخاب کرده و براه افتادند. هواچنگ و شیه لیان رهبری را

برعهده گرفته و جلوتر راه میرفتند. پس از مدتی سکوت، شیه لیان میخواست
وضعیت میانشان را بررسی کند پس پیچ کنان گفت: «سان لانگ؟»
بنظر میرسید هواچنگ دورتر از او بود زیرا نزدیک شده جواب داد: «گاگا،
سوالی داری؟!»

شیه لیان حس میکرد اگر درباره کمی قبل سوال کند که آیا عصبانی شده
خیلی زشت است پس ناخواسته گفت: «نه، چیزی نیست... فقط... این تونل
خیلی پهن و پیچ در پیچه من یجورایی گیج شدم!»
هواچنگ سریع جواب داد: «پس میخوای استراحت کنی؟»

بنظر نمیرسید شوخی کند. شیه لیان نیز سریع گفت: «نیازی نیست، نیازی
نیست!»

پی مینگ از آن پشت مداخله کرد: «درست شنیدم؟ اعلی حضرت همش یه
ذره راه رفتی سرگیجه گرفتی؟!»

«.....»

شیه لیان احساس میکرد جوابی که الان داده ناخواسته و شرم آور بود انگار
زورکی میخواست سر حرف را باز کند پس وانمود کرد اصلا حرف پی مینگ
را نشنیده است. با جدیت گفت: «همگی نزدیک بهم حرکت کنین این تونل
خیلی پیچ و خم داره... خیلی راحت ممکنه اتفاقی بیفته...»

همین که این را گفت سرش را چرخاند و پشت سرش را نگریست و در یک
آن شوکه شد هواچنگ را گرفته و او را متوقف کرد: «سان لانگ!»

هواچنگ پرسید: «چیزی شده؟!»

او هم برگشت و پشت سرشان را نگاه کرد و اخم نمود.

هیچ کسی پشت سرشان نبود!!

کمی قبل وقتی سخن میگفت، پی مینگ با فاصله ای نه چندان دورتر از آنها راه می آمد و اذیت میکرد ولی الان، در آن غار تاریک، بجز آندو نفر هیچ کسی نبود. هواچنگ سریع شانه شیه لیان را گرفته و با صدایی مبهم گفت: «گاگا، نزدیک من بمون!! هیچ جا هم نرو!»

شیه لیان نفسش را حبس کرده و هشیار ماند: «تو این کوه چیزی پنهان شده؟»

هواچنگ گفت: «نه ... ولی دقیقا بخاطر اینکه هیچی اینجا نیست باید نگران بشیم!»

زیرا این به آن معنا بود که چیزی میتواند وارد محدوده آنها بشود و در یک آن همه را بدزدد!